

پرده ای دیگر از چشم بندی های "سربازان گمنام امام زمان"

"هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما "
(حافظ)

کتابی که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی تحت عنوان "چریک های فدایی خلق، از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷" منتشر کرده، به یک لحاظ، کار تبلیغاتی عجیب و سوال برانگیزی است. زیرا این کتاب حجیم عملاً چیزی نیست جز معرفی چریک های فدایی خلق به روایت بازجویی ها و گزارشات ساواک شاهنشاهی. ظاهراً نویسنده یا نویسندگان کتاب چنان در لابلای پرونده های ساواک فرو رفته اند که خود عملاً به راوی امانت دار ساواک تبدیل شده اند. گاهی به نظر می رسد آنها حتی برای نوشتن این کتاب جز پرونده های ساواک چیزی نخوانده اند و از دنیای فکری و اجتماعی مارکسیست های ایرانی دهه های چهل و پنجاه چیزی نمی دانند. مثلاً به این تکه نگاه کنید :

"در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، اختلافات چین و شوروی از پرده بیرون افتاد. این اختلافات ظاهراً وجهی ایدئولوژیک داشت. مائو، استالین، رهبر وقت حزب کمونیست شوروی را تجدید نظر طلب می خواند و متقابلاً خود نیز متهم می شد که ناسیونالیسم چینی را به لباس مارکسیستی در آورده و از این طریق اصول عام مارکسیسم - لنینیسم را مورد حمله قرار داده است." (ص ۵۸)

این جملات آدم را به یاد حکایت آن مردی می اندازد که گفته بود "خسن و خسین دختران معاویه بودند که آنها را در مدینه گری خورد". کسی که فقط از درشت ترین تیرهای تاریخ قرن بیستم خبر داشته باشد می داند که استالین سال ها پیش از آن که اختلافات چین و شوروی علنی بشود، (در سال ۱۹۵۳) مرده بود و مائو با استالین دعوا نداشت؛ بلکه (لااقل در سطح بحث های ایدئولوژیک) به استالین زدایی در شوروی دوره خروشچف معترض بود و آن را یکی از مظاهر تجدیدنظر طلبی رهبران شوروی می نامید .

بنابراین خواننده کتاب با این سوال ناگزیر روبرو می شود که این تکیه یک جانبه بر منابع ساواک برای چیست؟ آیا حکومت امام زمان با انبوه تاریخ نویسان و تاریخ پردازانش که از برکت پول نفت، شمارشان هم دائماً در حال افزایش است، جز منابع ساواک چیزی برای گفتن درباره چریک های فدایی خلق ندارد؟ چنین چیزی بسیار بعید می نماید. به نظر من، این کتاب نقش "آتش تهیه" را به عهده دارد که مواضع دشمن را می کوبد تا بعداً تاریخ پردازان چیره خور با خیال راحت وارد عمل شوند. تصادفی نیست که پیشگفتار کتاب (در ص ۲۳) می گوید: "امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت نخواهد بود، با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه ای از این جریان نقش ایفا نموده اند، تکمیل گردد."

فراموش نباید کرد که تاریخ نویسی (و نه فقط تاریخ نویسی سیاسی) همه جا و حتی در دموکراسی های لیبرالی، یکی از مهم ترین و ایدئولوژیک ترین محورهای پیکارهای سیاسی است. منتهی در دموکراسی های لیبرالی، در مقابل بوق و کرنای دستگاه های ایدئولوژیک حاکم، لاقلاً امکان تاریخ نویسی آلترناتیو هم وجود دارد. مثلاً کسی که در امریکا مجال و توان جستجوی حقیقت را داشته باشد، آزادانه می تواند به کتابی مانند "تاریخ مردم ایالات متحده" (نوشته هاورد زین) مراجعه کند تا دریابد پشت صحنه پیکار تعطیل ناپذیر طبقه حاکم امریکا برای "دموکراسی گسترده" چه خبری بوده است. اما در کشوری مانند ترکیه اگر کسی جرأت کند مثلاً به قتل عام ارمنی ها توسط "ترکان جوان" اشاره بکند، مجبورش می کنند جلائی وطن کند، حتی اگر تنها برنده جایزه نوبل کشور در ادبیات باشد. و ما در ایران گرفتار حکومتی هستیم که در مقایسه با آن، حتی کمالیسم ترکیه چشم اندازی رویایی جلوه می کند. در جمهوری اسلامی کافی است کسی مثلاً زندگی نامه رسمی خمینی یا خامنه ای را زیر سوال ببرد یا حتی اشاره ای به جنایات شیخ فضل الله نوری در سرکوب آزادی خواهان جنبش مشروطیت بکند، تا به طور کاملاً رسمی و قانونی، به اتهام توهین به مراجع، به شلاق و حبس طولانی محکوم شود. چنین حکومتی نه می تواند از تاریخ پردازی در باره بزرگ ترین و با نفوذ ترین جریان مارکسیستی یکی از حساس ترین دوره های تاریخ معاصر ایران، یعنی دهه ۵۷ - ۱۳۴۷ اجتناب کند و نه می تواند به روایت ساواک شاهنشاهی در باره آن اکتفا نماید. درگیری تاریخ یکی از مهمترین وظایفی است که هر دیکتاتوری ایدئولوژیک در برابر خود قرار می دهد. بنابراین جمهوری اسلامی، نمی تواند به خلاء تبلیغاتی، مخصوصاً در حوزه تاریخ معاصر ایران تن در بدهد .

اما بر سر تاریخ پردازی دلخواه جمهوری اسلامی در باره چریک های فدایی خلق فعلاً مانعی وجود دارد که باید از میان برداشته شود. هر نظری که درباره "مشی مسلحانه" دهه ی پیش از انقلاب داشته باشیم، به این حقیقت باید توجه کنیم که چریک های فدایی خلق و سایر گروه های مارکسیست هم سو با آن، عموماً جمع انسان های جان برکفی بودند که بی آن که چشمی به مقام و قدرت یا حتی پیروزی سریع داشته باشند، علیه دیکتاتوری خفه کننده ی شاهنشاهی برخاسته بودند و همه می دانستند که عمر چریک قاعدتاً نمی تواند طولانی باشد. چیزی که آنها را به مبارزه می کشاند، پیش از هر چیز نفرت از دیکتاتوری و امپریالیسم بود و سرسپردگی به عدالت خواهی و برابری طلبی. و با همین هویت بود که آنها در میان لایه های مترقی مردم شناخته شدند و ارج یافتند. بعلاوه بخش بزرگی از کسانی که خاطره جانفشانی آنها را به یاد دارند، هنوز زنده اند و صرف نظر از عقیده امروزی شان در باره شیوه مبارزه آنها، هم چنان یاد آنها را عزیز می دارند. به نظر من، مجاهدین خلق آن سالها نیز، علی رغم این که هنوز نتوانسته بودند خود را از چنگ بعضی تعصبات مذهبی برهانند، در ذهنیت همان لایه های مترقی در همان رده قرار می گرفتند. برای از بین بردن این حقیقت است که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی ناگزیر شده به اسناد ساواک شاهنشاهی متوسل شود. آنها می کوشند اولاً بازجویی ها و گزارشات ساواک شاهنشاهی را به عنوان اسناد

تاریخی معتبر جا بزنند؛ ثانیاً به کمک آنها نام و خاطره پرخرمت چریک های فدایی خلق و البته همه مبارزان کمونیست کشور ما علیه دیکتاتوری شاهنشاهی را در ذهن مردم خراب کنند و بالاخره، ثالثاً هر نوع اندیشه ی براندازی انقلابی و حتی تشکیلات انقلابی مخفی را بی اعتبار و بی حاصل نشان بدهند .

دو کلمه در باره اسناد ساواک و صاحبان کنونی آنها

نویسنده یا نویسندگان کتاب پیش بینی می کرده اند که اعتراض به اعتبار اسناد ساواک نخستین چالشی است که با آن روبرو خواهند شد. بنابراین دفاع از اعتبار این اسناد را نخستین وظیفه خود قرار داده اند (نگاه کنید به پیشگفتار کتاب، ص ۲۱ - ۲۰). و چکیده ی دفاعیه شان این است که هر چند مراحل اولیه هر بازجویی ممکن است گمراه کننده باشد، ولی بازجویی های تکمیلی و تفصیلی بعدی "حاوی اطلاعات دقیق و قابل اعتنایی است... روحیات بازجویی شونده و یا دیگر افراد گروه و همچنین مناسبات بین آنها نیز در آنها بازتاب می یابد که به لحاظ روان شناختی بسیار حائز اهمیت است."

در باره این دفاعیه چه می شود گفت؟ هر نظری در باره ی نتیجه کار شکنجه گران، قبل از هر چیز باید یک نظر اخلاقی و انسانی باشد و گرنه ضرورتاً یک نظر شریرانه است. زیرا بی طرفی در باره شکنجه، با هر توجیهی که باشد، خواه ناخواه همدستی با شکنجه گران است. اما "سربازان گمنام امام زمان" نمی توانند در باره ی کار اسلاف خودشان موضعی اخلاقی بگیرند و آن را محکوم کنند، زیرا چنین موضعی به طور گریزناپذیر به معنای محکومیت کار و کارکرد خودشان هم خواهد بود. تصادفی نیست که در تمام کتاب از توحش شکنجه گران ساواک و حتی از شکنجه تقریباً، سخنی به میان نمی آید. بعلاوه آنها می دانند که هر سخنی در باره شکنجه، لاف تا حدی، اولاً اعتبار اطلاعات موجود در اسناد ساواک را زیر سوال خواهد برد؛ ثانیاً مقاومت و نیز حال و روز انسان های زیر شکنجه را در ذهن خواننده تداعی خواهد کرد. و این هر دو دقیقاً چیزهایی هستند که نویسندگان کتاب می خواهند از ذهن خواننده پاک کنند تا بتوانند به هدف های تبلیغاتی شان دست یابند. در عوض آنها وانمود می کنند که می خواهند در باره ی ارزش اطلاعاتی اسناد بازجویی ها، نظر به اصطلاح "کارشناسی" و ارزیابی تحلیلی ارائه بدهند. و با این نظر "کارشناسی" است که مخصوصاً تأکید دارند که اسناد بازجویی ها "به لحاظ روان شناختی بسیار حائز اهمیت است". لازم نیست آدم تجربه ای از بازجویی و شکنجه داشته باشد تا بداند که روان شناسی انسان زیر شکنجه نمی تواند قابل اتکا باشد. عموماً هر انسان زیر فشار و سرکوب نقابی به چهره دارد که به دقت می کوشد خویشتن خویش را پشت آن پنهان کند. حتی انسان هایی که در زیر شکنجه می شکنند، معمولاً خویشتن خویش را بروز نمی دهند، بلکه فقط نقاب شان را عوض می کنند. بعد از مرحله ای آنها ممکن است خویشتن خویش را حتی از خود نیز بپوشانند و یا برای همیشه آن را گم بکنند، اما آن را بروز نمی دهند؛ یا دقیقاً چون انسان هایی درهم شکسته اند، جرأت نمی کنند آن را بروز بدهند. شکنجه گران و همچنین ارباب (یا اربابان) آنها نیز می دانند که حتی شکسته ترین انسان ها انسان هایی نقابدار هستند و مکنونات شان را بروز نمی دهند. اما ناگزیرند آنها را با همان نقاب شان بپذیرند و گرنه نمی توانند آرامش پیدا کنند. در دنیای سرکوب شده، سرکوب گران نیز نقاب به چهره دارند، نقابی که پشت آن نگرانی و ناتوانی شان را پنهان می کنند. در غالب موارد (ولی البته نه همیشه، و روی این "نه همیشه" تأکید دارم) با شکنجه می توان اطلاعات مشخصی را از فرد زیر شکنجه بیرون کشید، ولی هرگز نمی توان به دنیای درونی او راه یافت. زیرا با افزایش شکنجه، دنیای نه توی روان شناسی قربانی شکنجه پر پیچتر و تو در تو تر می شود. اگر جز این بود، کشورهایی که مبارزات مردم توانسته است شکنجه را در آنها از حالت روتین خارج سازد و (لااقل در سطح رسمی به عنوان جنایت معرفی کند) می بایست از نظر اطلاعاتی آسیب پذیرتر از کشورهایی بودند که شکنجه در آنها یک قاعده است. اما می دانیم که چنین نیست. شکنجه فقط به لحاظ اخلاقی محکوم نیست، به لحاظ عملی نیز ناکارآمد است .

اما مسأله ی مهم تر نه ارزش اطلاعات موجود در اسناد ساواک، بلکه استفاده ی گزینشی از این اسناد است. در حال حاضر، اطلاعات موجود در این اسناد فقط و فقط برای دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی قابل استفاده است. یعنی کلید آنها در دست "سربازان گمنام امام زمان" است و آنها هستند که تصمیم می گیرند چه چیزی را منتشر یا مخفی کنند یا حتی چه چیزی را از بین ببرند یا به اسناد موجود بیفزایند. و تا جمهوری اسلامی پا برجاست امیدی به نجات این اسناد از دست این کلید داران بهشت وجود ندارد. تصادفی نیست که آنها از میان انبوه عظیم اوراق بازجویی های ساواک چیزهایی را منتشر می کنند و طوری منتشر می کنند که به کارشان آید. حقیقت تاریخی از نظر اینها تا حدی اعتبار دارد که "مصلحت نظام" را به مخاطره نیندازد، بلکه حتماً تقویت کند. با این معیار، طبیعی است که آنها به خود حق می دهند که همه اسناد تاریخی، واز جمله اسناد ساواک را دستکاری کنند. فراموش نکرده ایم که آنها با اسناد "لانه ی جاسوسی" چه کردند؛ یا با انبوه مدارک و شاهدان رسته ی پایان ناپذیر قتل های زنجیره ای و غیرزنجیره ای چه کردند. پرونده های ساواک نیز همیشه در دست آنها نشان دهنده ی ضعف، فساد و بیرحمی علاج ناپذیر کمونیست ها، مجاهدین، ملی گراها، لیبرال ها و حتی مسلمانان غیرمقلد "آقا" خواهد بود و گواه رشادت، مظلومیت و شهادت طلبی پیروان "روحانیت مبارز". این "نظام" تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد بود. حقیقت این است که "مصلحت نظام" معیار بسیار کشداری است. اگر بنا به "مصلحت نظام" می شود (به قول خمینی) حتی نماز و روزه را موقتاً تعطیل کرد، چرا نشود حقیقت های زمینی را برای همیشه نادیده گرفت. دستکاری در اسناد ساواک که چیزی نیست، می شود حتی قانون اساسی خود جمهوری اسلامی را در صورتی که "جریان آن مخالف مصالح اسلام" باشد، تعطیل یا به طور کامل وارونه کرد. مثلاً اصل سی و هشتم این قانون می گوید: "هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می شود." اما همه می دانیم که شکنجه در زندان های سیاسی جمهوری اسلامی در تمام دوره موجودیت این رژیم یک قاعده جا افتاده بوده است؟ تردیدی نمی توان داشت که عمل جمهوری اسلامی درست وارونه ی اصل یاد شده ی قانون اساسی خود آن است. ولی با معیار طلایی "مصلحت نظام" این تناقض نیز قابل حل است؛ اصل سی و هشتم قانون اساسی هنگامی نوشته شد که هنوز فضای انقلاب داغ بود و "مصلحت" ایجاب می کرد که به مردم تضمین داده شود که برخلاف رژیم شاهنشاهی، در حکومت امام زمان از شکنجه خبری نخواهد بود؛ اما وقتی خر ولایت از پل گذشت و مخصوصاً مردم متوجه شدند که چه کلاه گشادی سرشان رفته، شرایط عوض شده بود، و این بار "مصلحت نظام" ایجاب می کرد که چنان شکنجه و کشتاری راه بیندازند که (به قول منتظری در نامه ی معروف اش به خمینی) "روی ساواک شاه را سفید" کنند. از نظر جمهوری اسلامی هیچ قانون مدون و حتی فراتر از آن، هیچ آیه و حدیثی که راهنمای مردم به تشخیص "مصلحت نظام" باشد، وجود ندارد. "مصلحت نظام" هر آن چیزی است که در نهایت

یک نفر، یعنی "ولی فقیه" تشخیص می دهد و وقتی او تصمیم اش را گرفت، "مصلحت نظام" می شود عین "مصلح اسلام". مثلاً در تابستان ۱۳۶۷ "ولی فقیه" تصمیم گرفت که در عرض چند هفته چند هزار زندانی سیاسی را قتل عام کند. اینها همه قبلاً با حکم قطعی محکوم به حبس شده بودند و سال ها در زندان بودند و بنابراین نمی توانستند اقدامی علیه رژیم انجام بدهند؛ بعلاوه مصاحبه های بسیار کوتاهی که سرنوشت اینها را رقم میزد، غالباً در باره اعتقادات اینها بود و معمولاً به پرونده سیاسی فردی آنها ربطی نداشت. چرا آنها را کشتند؟ از رهبران رژیم تاکنون کسی جوابی نداده است، اما از حرفی که یک بار خمینی در باره اعدام شدگان به دست جمهوری اسلامی زده، می شود جواب آنها را حدس زد. او گفت "جمهوری اسلامی حتی یک انسان نکشته است، آنها را کشته شدند همه سبب بودند". معنای این حرف بسیار روشن است: کسی که مخالف جمهوری اسلامی باشد، یعنی "ولی فقیه" تشخیص بدهد که او مخالف جمهوری اسلامی است یا "مصلحت نظام" ایجاب کند که او این کاره است، خود به خود از جرگه ی بشریت خارج میشود و به رده ی جانوران درنده سقوط می کند، حتی اگر دندانی برای دریدن نداشته باشد! وظیفه ی "سربازان گمنام امام زمان" که نویسندگان کتاب مورد بحث ما هستند، این است که از رعایای ولی فقیه بخواهند که "مصلحت نظام" را عین "مصلحت" خودشان بدانند. این "مصلحت" در کشور استبداد زده ی ما تاریخی طولانی دارد. قرن ها پیش سعدی در باره ی آن گفته است: "خلاف رأی سلطان رأی جستن/ به خون خویش باشد دست شستن. اگر خود روز را گوید شب است این/ ببايد گفتن اینک ماه و پروین."

انسان گرفتار در دست شکنجه گران معمولاً چه می کند؟

یکی از چشم گیرترین محورهای مورد تأکید نویسندگان کتاب "چریک های فدایی خلق..." که قاعدتاً نظر هر خواننده ای را به خود جلب می کند، این است که (به قول خودشان) "اسطوره سازی های دروغین و بیهوده را که اتفاقاً بیماری رایجی نیز هست" بشکنند. به عبارت دیگر، کتاب می کوشد به کمک اسناد ساواک، چهره ی چریک فدایی خلق را به عنوان یکی از شاخص ترین سمبل های ایستادگی و فداکاری در مقابل دیکتاتوری شاهنشاهی (که خود به طور ضمنی می پذیرد که در میان مردم سمبل بسیار جا افتاده ای هم هست) بی اعتبار سازد.

به نظر من هم، تاریخ نویسی علمی باید از اسطوره سازی بپرهیزد، اما بازشناختن اسطوره های مردمی و توضیح منشأ و دلیل شکل گیری آنها خود یکی از وظایف هر تاریخ نویسی علمی است. مردم ممکن است در شناخت افراد و جریانها اشتباه کنند، اما بی دلیل قهرمان نمی سازند و هرکسی را بی دلیل نمی ستایند. اسطوره های مردمی تحت شرایط خاصی شکل می گیرند. قهرمانان مردمی بیان آرزوهای مردم و نماد کمال طلبی آنها هستند. چهره ی تاریخی چریک فدایی خلق در شرایطی در حافظه لایه های مترقی مردم ایران به عنوان یکی از نمادهای ایستادگی در مقابل استبداد و نابرابری ثبت شده، که اولاً مردم با تمام وجود از بیداد و خفقان رژیم شاهنشاهی رنج می بردند؛ ثانیاً هر مقاومت مردمی را در برابر آن می ستودند و ثالثاً از زنان و مردانی که نام "فدایی خلق" بر خود نهاده بودند، جز فداکاری بی ریا و سرسپردگی به انبوه لگدمال شدگان چیزی نمی دیدند. آنها را می نامند، قبل از هر چیز از دیدن چهره ی خود در آینه افکار عمومی وحشت دارند و می کوشند سازی دروغین و بیهوده" می نامند، قبل از هر چیز از دیدن چهره ی خود در آینه افکار عمومی وحشت دارند و می کوشند نسل جوان مبارزان آزادی و برابری را از شناختن نسب نامه شان محروم سازند.

اما ببینیم منظور نویسندگان کتاب از "اسطوره سازی دروغین" چیست؟ نخست آنها تصویری خیالی از مقاومت (که باب طبع انقلابی گری سانتی مانند هم می تواند باشد) می پردازند، تا با شکستن آن نشان بدهند که چریک های فدایی خلق همه به محض دستگیری، یک دیگر را لو می دادند. مقدمه چینی آنها (در پیشگفتار کتاب، ص ۲۱) چنین است: "باید برای این پرسش، پاسخی شایسته بیابیم که چرا پس از هر دستگیری، خانه های امن به سرعت تخلیه می شدند و یا ضربه ای دیگر به گروه وارد می گردید؟" منظور حضرات این است که اگر چریک ها در بازجویی مقاومت می کردند، خانه های امن بعد از هر دستگیری تخلیه یا کشف نمی شدند. در این جا آنها عمداً تصویری از مقاومت القاء می کنند که ربطی به زندگی واقعی ندارد. برای روشن شدن مسأله باید تصویری واقعی از رفتار انسان مبارز گرفتار در دست شکنجه گران داشته باشیم.

مهمترین مسأله ی هر مبارز گرفتار در زیر شکنجه این است که هیچ اطلاعاتی به بازجو ندهد و در عین حال تا می تواند از شکنجه بگریزد یا لااقل از شدت و تمرکز آن بکاهد. این کار صرفاً با سکوت در مقابل سوالات بازجو پیش نمی رود، بلکه او ناگزیر است برای متقاعد یا خسته کردن بازجو، جواب های انحرافی زیادی را سرهم کند. بازجویی جایی برای بیان مواضع سیاسی نیست. فرد زیر بازجویی نه تنها می کوشد اطلاعاتی به بازجو ندهد، بلکه غالباً سعی می کند هویت سیاسی و اعتقادات خود را نیز پنهان کند. و برای این منظور گاهی مجبور می شود خود را حتی طرفدار رژیم جا بزند. اما بازجویی غالباً از صفر شروع نمی شود و بازجو اطلاعاتی از فرد زیر بازجویی دارد که با تکیه بر آنها می خواهد اطلاعات بیشتری به دست بیاورد. اطلاعات موجود در دست بازجو، در کنار شکنجه، اهرم دیگری است برای فشار بر فرد زیر بازجویی و هر چه میزان این اطلاعات بیشتر باشد، کور کردن جریان بازجویی برای فرد دشوارتر می گردد. زیرا بازجویی روی سوالات مشخص ترک قانونی می شود و بنابراین شدت و تمرکز شکنجه افزایش می یابد. مشکل اصلی فرد مقاوم سوالات کلی بازجو نیست، بلکه سوالات مشخص اوست، زیرا طفره رفتن از پاسخ به دومیها بسیار دشوارتر از اولی هاست. سرهم بندی کردن جواب های انحرافی نیز در مقابل سوالات مشخص بسیار دشوارتر است.

در بازجویی افراد مرتبط با مبارزه مسلحانه فضای بازجویی و شکنجه آشکارا خشن تر است. حتی در مواردی که بازجو اطلاعات مشخصی در باره فرد زیر بازجویی ندارد، از او اطلاعات مشخصی می خواهد، زیرا فرض بر این گذاشته می شود که او قراری با رفقای خود دارد و در خانه امنی زندگی می کند. و از آنجا که قرارهای اعضای تیم های مسلح کوتاه مدت هستند، هر فرد مرتبط با مبارزه مسلحانه، از همان ساعات و حتی لحظات اول بازجویی با دو سوال مشخص زمان دار روبرو می شود و بازجو با استفاده از هر شکنجه ی ممکن می کوشد در همان ۲۴ یا ۴۸ ساعت اول، قرار و آدرس خانه ی امن را از او بیرون بکشد. و تلاش اصلی مبارز زیر بازجویی سوزاندن این اطلاعات حیاتی است، زیرا از این طریق است که او می تواند رفقای خود را از خطر آبی نجات بدهد. مقاومت در زیر شکنجه ی بی امان متمرکز روی یک یا دو سوال در چند روز اول بازجویی واقعاً طاقت فرساست، بنابراین فرد زیر بازجویی غالباً تلاش می کند با سرهم کردن قرارهای من در آوردی، تداوم و تمرکز شکنجه را بشکند.

با توجه به نکات ساده ای که یادآوری کردم، ناگزیر به چند نتیجه می رسم :

۱ - اوراق بازجویی بسیاری از افراد دستگیر شده در یک نظام دیکتاتوری می تواند حاوی بخش های غلط اندازی باشد که ظاهراً نشان دهنده ی ضعف یا سازشکاری فرد زیر بازجویی است. در این بخش ها خواهید دید که فرد زیر بازجویی آدرس خانه ای، تاریخ قراری یا اسم و مشخصات رفیقی را به بازجو می دهد یا حتی با لحن تأیید آمیزی از رهبر یا رهبران رژیم سخن می گوید. این بخش ها ممکن است تصویر کاملاً واژگونه ای از فرد زیربازجویی به دست بدهند. برای به دست آوردن تصویر درستی از بازجویی فرد مورد نظر، باید به همه اوراق بازجویی او دست یافت. با دست یابی به همه اوراق بازجویی ممکن است دریابید که هیچ یک از آن اطلاعات در آن تاریخ معین هیچ ارزشی نداشته اند، یا هویت سیاسی او در آغاز برای بازجو ناشناخته بوده و او برای گریز از دست دشمن حتی خود را طرفدار رژیم جا زده اما بعداً با معلوم شدن هویت سیاسی واقعی اش، مقاومت تحسین انگیزی انجام داده است. مثلاً نویسندگان کتاب مورد بحث ما، ظاهراً برای خراب کردن نام عباس سورکی (که انصافاً یکی از درخشان ترین چهره های مقاومت در زندان های رژیم ستم شاهی بود) تکه ای از سپاسگزاری او از " تیمسار معظم ریاست سازمان امنیت" را (در ص ۶۴) آورده اند، که گویا سورکی هنگام آزادی از زندان در یکی از دستگیری های قبلی اش در سال ۱۳۳۹ نوشته است! تردیدی نباید کرد که عباس سورکی آن نامه سپاس را برای پوشاندن هویت واقعی اش و ادامه مبارزه ی فداکارانه ای که می شناسیم، نوشته بوده. عباسی را که من می شناسم (و خیلی های دیگر که می توانند شهادت بدهند) یک پارچه آتش بود و کنار آمدن با دشمن برایش ناممکن و (حتی فکر می کنم) تصورناپذیر بود .

۲ - در اوراق بازجویی ها هر اطلاعات داده شده توسط فرد زیر بازجویی، ضرورتاً به معنای اطلاعات تازه برای بازجو، در تاریخ نوشته شدن ورقه مربوطه نیست. ممکن است فرد زیر بازجویی صرفاً دارد اطلاعاتی را تأیید می کند که می داند قبلاً (از طریق اعترافات دیگران یا اسناد کشف شده توسط رژیم) به دست بازجو افتاده است و انکار آنها را بی فایده می داند. برای پی بردن به واقعیت ماجرا، باید به کل اوراق بازجویی و حتی گاهی به اوراق بازجویی سایر افراد هم پرونده دست یافت و تاریخ نوشته شدن هر ورقه بازجویی را به دقت مورد توجه قرار داد. در اوراق آخرین جلسات بازجویی هر فردی ممکن است با کروکی روابط افراد مختلف، فهرستی از نام ها، "تک نویسی"ها در باره ی افراد مختلف، یا تاریخچه ی شکل گیری گروه روبرو بشویم؛ ولی از هیچ یک از اینها نمی شود نتیجه گرفت که فرد موردنظر در تاریخ نوشتن این اوراق داشته اطلاعات تازه یا باارزشی به بازجو می داده است. فقط با دسترسی به کل اوراق بازجویی هر فرد و مقایسه آنها با بازجویی های افراد هم پرونده او می توان به تصور درستی از بازجویی او دست یافت .

۳ - قرارها، آدرس ها یا اسامی نوشته شده در اوراق بازجویی (به ویژه در پرونده ی افراد مرتبط با گروه های مسلح) را ضرورتاً نباید اطلاعات واقعی به حساب آورد. ممکن است آنها جواب های انحرافی باشند که فرد زیر شکنجه برای سوزاندن تاریخ قرارها و اطلاعات واقعی اش به بازجو داده است .

۴ - اعضای گروه های درگیر در مبارزه مسلحانه معمولاً می توانستند بعد از سوزاندن زمان معینی، آدرس خانه ی تیمی را بگویند، زیرا فرض بر این بود که اعضای تیم در فاصله ی زمانی مقرر حتماً خانه مزبور را تخلیه خواهند کرد. بنابراین توجه به تاریخ یا آدرس قرار داده شده در اوراق بازجویی اهمیت بسیار زیادی دارد .

۵ - نظر منفی یا انتقادی بیان شده در اوراق بازجویی در باره افراد مختلف، ضرورتاً نظر واقعی فرد زیر بازجویی در باره آن افراد نیست، بلکه ممکن است برای منحرف کردن ذهن بازجو و پنهان کردن اهمیت واقعی فرد مورد نظر بیان شده باشد .

۶ - نباید انتظار داشت که اوراق بازجویی یا گزارشات بازجویان به مقامات بالا، فضای بازجویی و شکنجه را منعکس کنند. شکنجه گران معمولاً سند کتبی از کارهای خود به جا نمی گذارند. مثلاً نمونه ی جالب در همین کتاب "چریک های فدایی خلق..." یکی از اوراق بازجویی علی اکبر صفائی فراهانی است که عکس آن را نیز در آخر کتاب آورده اند. در اول صفحه سوالی که از او می شود چنین است: "آقای علی اکبر صفائی فراهانی لطفاً آخرین وضعیت دوستان خود در کوهستان (جنگل) و قرار الحاق بعدی به آنها و هر گونه اطلاعات دیگری که در مورد مسیر این افراد دارید با ترسیم کروکی و مشخص کردن مسیر مرقوم فرمائید." آیا فضای بازجویی از فرمانده عملیات سیاهکل این قدر مودبانه بوده است؟!

نمونه هایی از تاریخ نویسی رسوای "سربازان گمنام امام زمان"

سند سازی دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی برای خراب کردن چهره چریک های فدایی خلق چنان رذیلانه و در عین حال ناشیانه است که پرداختن به تک تک موارد آن، یقیناً خواننده این یادداشت را فرسوده خواهد کرد. من در اینجا فقط به چند نمونه اشاره می کنم .

الف - تلاش برای بی اهمیت نشان دادن جنبش فدایی. یکی از چشم گیر ترین تلاش های نویسندگان کتاب این است که جنبش فدایی را یک جریان سیاسی بی اهمیت و بی ریشه در جامعه ایران نشان بدهند که در مبارزه با دیکتاتوری شاهنشاهی اصلاً به حساب نمی آمد. فقط به دو نمونه زیر از آغاز و پایان کتاب توجه کنید :

۱ - پیشگفتار کتاب با این جملات که ظاهراً تز تئوریک پایه ای نویسندگان کتاب را بیان می کنند، شروع می شود :

"اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری های مسلحانه ای که بین مامورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان های مسلح و مخفی را که در خلال سال های ۱۳۵۷ - ۱۳۶۹ روی داد جنبش مسلحانه" نامید، باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد. به عبارت دیگر می توان ترجمان دیگری از این سخن منسوب به خلیل ملکی که "ما مارکسیسم را انتخاب نکردیم بلکه مارکسیسم ما را انتخاب کرد"، به دست داد. یعنی انتخاب مشی مسلحانه به عنوان یگانه و یا موثرترین راه برای فائق آمدن بر دیکتاتوری

شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه های آن این تقلید را پنهان نگاه داشت."

اولاً جریان‌ی را که در یکی از خشن‌ترین دوره های سرکوب و اختناق یکی از خشن‌ترین دیکتاتوری های جهان، توانست به مدت یک دهه تداوم تشکیلاتی و عملیاتی خود را حفظ کند و در میان بخش بزرگی از لایه های مرفقی کشور، به ویژه جوانان تحصیل کرده، جاذبه ی انکارناپذیری داشته باشد و در گرماگرم انقلاب و یکی - دو سال اول بعد از قیام، به بزرگ‌ترین جریان سیاسی غیرمذهبی کشور تبدیل شود، نمی شود جریان‌ی بی اهمیت و وارداتی قلمداد کرد. برای روشن شدن مسأله کافی است جنبش فدایی را با دو جریان مسلحانه ی مذهبی که سوگلی روحانیت حاکم محسوب می شوند و تاریخ پردازان حیره خور رژیم در ستایش شان کتاب ها پرداخته اند، مقایسه کرد. منظورم "فدائیان اسلام" و "هیأت های موتلفه اسلامی" هستند. هر دو گروه از چتر حمایتی بخشی از دستگاه مذهب و از کمک های مالی شبکه های سنتی بازاریان مذهبی برخوردار بودند و در مقایسه با دهه پیش از انقلاب (یعنی دوره فعالیت چریک های فدایی خلق) در شرایط سیاسی به مراتب بازتری فعالیت می کردند و البته که هر دو پدیده های غیروارداتی بودند و در ارتباط با سنتی ترین لایه های اجتماعی زمان خود. اما می دانیم که هر دو به سرعت متلاشی شدند. مخصوصاً "هیأت های موتلفه اسلامی" که باقی مانده هایش هنوز به تاریخ مبارزه ی مسلحانه گروه شان می نازند و از برکت آن در نظام ولایتی به امتیازات بی حسابی دست یافته اند، گروهی بود که فقط توانست به یک اقدام مسلحانه واحد دست بزند و در فردای ترور حسنعلی منصور، دهها نفرشان دستگیر شدند و تمام شبکه شان از هم پاشید .

ثانیاً معلوم نیست دلیل نویسندگان کتاب در وارداتی و تقلیدی معرفی کردن مبارزه مسلحانه چریک های فدایی خلق، مارکسیسم آنهاست یا نامناسب بودن مبارزه مسلحانه با شرایط خاص ایران. اگر مارکسیسم را علی رغم ریشه های عمیق اش در تاریخ یک صد سال اخیر ایران و نفوذ غیرقابل انکار آن در مهم ترین جنبش های زحمتکشان این کشور، وارداتی بدانید، با همان معیار باید خیلی چیزهای دیگر را هم وارداتی بدانید. آیا می شود اتوموبیل های بنز ضدگلوله ی صدرصد وارداتی سوار شد؛ مطالب عهد بوقی "حوزه های علمیه" را به کمک تکنولوژی الکترونیک صدرصد وارداتی آموزش داد و برای رخنه کردن به خصوصی ترین بخش زندگی مردم از وسائل جاسوسی الکترونیک صدرصد وارداتی استفاده کرد؛ و در همان حال جهانی ترین اندیشه انقلابی دوران معاصر را پدیده ای وارداتی قلمداد کرد؟! اما اگر دلیل نویسندگان کتاب، در تقلیدی خواندن مبارزه مسلحانه ی چریک های فدایی خلق، ناسازگاری این شیوه ی مبارزه با شرایط خاص ایران باشد، باید دید معیار آنها برای این ارزیابی چیست؟ آیا می شود مبارزه ی مسلحانه ی "فدائیان اسلام" و "هیأت های موتلفه اسلامی" را با به به و چه چه، مبارزه ی اصیل برآمده از دل مردم معرفی کرد و در همان حال مبارزه ی چریک های فدایی خلق را تقلیدی و وارداتی دانست؟ بحث در باره ی شرایط زمانی متفاوت نیز تز تئوریک حضرات را بی اعتبارتر خواهد کرد. مثلاً مبارزه ی مسلحانه ی "فدائیان اسلام" به دوره ای تعلق دارد که فضای سیاسی نسبتاً بازی وجود داشت و راه مبارزه ی سیاسی به ویژه برای جریان های مذهبی نه تنها باز بود، بلکه دربار پهلوی از ترس جنبش توده گیر چپ و مبارزات دکتر مصدق برای ملی کردن صنعت نفت، با دستگاه روحانیت در ائتلافی همه جانبه بود. اما چیزی که در آن شرایط، "فدائیان اسلام" و حامیان روحانی شان را به وحشت می انداخت، چشم انداز گسترش جنبش طبقاتی کارگران و دهقانان و تقویت جنبش عمومی آزادی خواهانه و ضدامپریالیستی مردم ایران بود. ترس از باختن در میدان مبارزات سیاسی توده ای بود که آنها را به سوی اقدامات مسلحانه می کشاند. و درست به همین دلیل، اقدامات آنها به دقیق ترین معنای کلمه "تروریستی" بود .

۲ - و در پایان کتاب، خواننده با این پاراگراف روبرو می شود :

"در ماه ها و حتی روزهای پایانی رژیم پهلوی آنان کودکانه بر خواست های خود پای می فشردند. روز ۱۹ بهمن، در حالی که همه اقشار جامعه در تأیید و حمایت دولت مهندس بازرگان راهپیمایی گسترده ای انجام دادند، چریک های فدایی در گوشه ای از زمین چمن دانشگاه تهران گردهم آمده بودند تا واقعه سیاهکل را گرامی بدارند. روز شنبه ۲۱ بهمن، در حالی که زدو خورد بین مردم و همافران از یک سو، و افراد گارد شاهنشاهی از سوی دیگر، از نیمه های شب گذشته آغاز شده بود؛ و مردم به سرعت مسلح می شدند... چریک های فدایی خلق در تنهایی مطلق، در کنجی از زمین چمن دانشگاه تهران، در حالی که تمامی درهای ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند، شعار می دادند: "ایران را سراسر سیاهکل می کنیم..."!

اما این یک دروغ گویلی است. خوشبختانه شاهان عینی آن روزهای حساس بهمن ۱۳۵۷ هنوز آن قدر زیادند و مستندات صوتی و تصویری آن حوادث چنان انبوه است که هر تلاشی برای وارونه نشان دادن حقایق مربوط به آن روزها، قبل از همه چهره رسوای خود "سربازان گمنام امام زمان" را به نمایش می گذارد. حقیقت این است که شعار سیاهکل در آن روزها، قبل از هر چیز دعوت به قیام مسلحانه توده ای بود، چیزی که انبوه مردم آن را می خواستند و روحانیت از ترس افتادن سلاح به دست مردم، با آن مخالفت می کرد. درگیری مسلحانه میان همافران و گارد شاهنشاهی حادثه ای بود که کاملاً خارج از کنترل طرفداران خمینی صورت گرفت و انصافاً نقش سازمان فدایی و سایر نیروهای چپ در تبدیل آن درگیری به قیام ۲۲ بهمن بسیار چشم گیر بود. و خمینی و نزدیکان او نه تنها قبل از قیام (که علی رغم مخالفت آنها، از پائین مشتعل شد) بلکه حتی بعد از آن نیز ناراحتی خود را از افتادن سلاح به دست مردم به هیچ وجه پنهان نمی کردند، تاجایی که دو - سه شب بعد از قیام، هاشمی رفسنجانی ضمن سخنانی در تلویزیون سراسری، افتادن سلاح به دست مردم را توطئه امریکا قلمداد کرد .

ب - ادعاهای بی سند. نویسندگان کتاب برای سندسازی علیه چریک های فدایی خلق از هیچ تقلبی روی گردان نبوده اند. اما گاهی این کار را چنان ناشیانه انجام داده اند که رد تقلب حتی در کتابی که خود سرهم بندی کرده اند، پیداست. به عنوان نمونه فقط به چند مورد زیر توجه کنید :

۱ - ادعا می شود (در ص ۶۴۵) که حمید اشرف وقتی در زیر آتش نیروهای امنیتی می خواسته از خانه تیمی در تهران نو فرار کند، "در آخرین لحظات پیش از فرار، ارزنگ و ناصر شایگان شام اسبی را با شلیک گلوله هایی به سرشان کشت؛ تا مبادا "زنده" گرفتار شوند و از طریق آن دو کودک ۱۲ و ۱۳ ساله، اطلاعاتی به دست ساواک و کمیته مشترک بیفتد ."

اما آنها در باره راوی و شاهد این ماجرا چیزی نمی گویند. حتی در روایت خودشان آمده است که حمید اشرف تنها فردی بوده که از آن خانه جان به در می برد. و باز خود آنها (در ص ۶۴۶) می گویند که "حمید اشرف شجاعت آن را نداشت که با روایت صادقانه ی این واقعه در جزوه ی "پاره ای از تجربیات جنگ چریکی در ایران"، این جنایت را به نام خود ثبت کند؛ یعنی می پذیرند که حمید اشرف منکر قتل آن دو کودک بوده است. ناچار باید بپذیریم که اگر هاتف غیبی حقیقت ماجرا را به "سربازان گمنام امام زمان" خبر نداده باشد، آنها به استناد گزارش ماموران ساواک چنین جنایتی را به حمید اشرف نسبت می دهند. اما همه قراین حاکی از آن است خود ماموران ساواک نیز ندیده اند که حمید اشرف آن دو کودک معصوم را کشته است. چون ظاهراً آنها هنگامی بر سر جنازه آن دو کودک رسیده اند که حمید اشرف فرار کرده بوده و آنها (حتی اگر با هالوگری تمام فرض کنیم که منافعی در تحریف ماجرا نداشته اند، باید لاقلاً بپذیریم که) حدس زده اند که او قاتل آنها بوده است. یعنی روشن است که صحنه ی قتل شاهد عینی نداشته، بلکه تنها مبنای روایت، حدس و ارزیابی ماموران امنیتی رژیم شاهنشاهی است، یعنی دقیقاً همان کسانی که خانه را زیر آتش گرفته و لاقلاً چهار نفر را کشته بودند. آیا آنها دلیلی داشتند که ارزشگر ناصر شایگان زیر رگبار گلوله های خود آنها کشته نشده اند؟ نه، دلیل فنی نداشتند، اما انگیزه نیرومند برای دروغ پردازی، چرا. زیرا اعلام این که دو کودک معصوم با آتش "حافظان جزیره ثبات" (عنوانی که به همتایان "سربازان گمنام امام زمان" در رژیم شاهنشاهی داده می شد) به قتل رسیده اند، برای چهره بزرگ کرده رژیم، ضربه بسیار مخربی بود؛ و برعکس نسبت دادن قتل آن دو کودک معصوم به "کمونیست بیرحمی" که در آن هنگام شاخص ترین چهره ی شورش علیه رژیم شاهنشاهی محسوب می شد، دست "حافظان جزیره ی ثبات" را در قلع و قمع مخالفان رژیم بازتر می کرد. پس می بینیم که حتی اگر از نظر حقوقی نیز به ماجرا نگاه کنیم، قاعدتاً بار اتهام باید بر دوش ماموران ساواک باشد نه حمید اشرف. اما برای نویسندگان کتاب همه این ها بی معناست. چرا؟ به خاطر این که نسبت به ماموران ساواک احساس "حمیت رسته ای" دارند. زیرا اگر اصل برائت ماموران امنیتی زیر سوال برود، زیر پای خودشان نیز خالی می شود. پرونده قتل های زنجیره ای و مشابهات بی پایان آن را به یاد بیاورید که اگر اعتبار روایت خود حضرات زیر سوال برود، "ستون خیمه ی" ولایت می خوابد .

ضمناً به یاد بیاورید که مادر شایگان (فاطمه سعیدی) که سی و چند سال این ادعای ساواک را افشاء کرده، بعد از انتشار این کتاب رسوا، بار دیگر با دقت و صراحت تمام، عوض شدن روایت های مختلف ساواک در باره شهادت فرزندانش را بازگو می کند. بنا به شهادت مادر، ساواکی ها قبلاً می گفته اند که بچه ها در "درگیری متقابل" کشته شده اند و چند روز بعد از ماجرا بود که آن روایت رسوا را جعل کردند. "سربازان گمنام امام زمان" باید توضیح بدهند که چرا روایت ساواک را بر روایت زن مبارزی که چهار فرزندش را در مبارزه با رژیم شاهنشاهی از دست داده و خود در آن رژیم ماه ها زیر شکنجه بوده و سال ها زندان کشیده، ترجیح می دهند؟

۲ - در باره اعظم روحی آهنگران (در ص ۶۲۰ - ۶۱۴) طوری گزارشات را چیده اند که گویی او بعد از دستگیری کاملاً با بازجویان همکاری کرده، همه قرارهایش را گفته و حتی در مواردی داوطلبانه پیشنهاداتی برای دستگیری رفقاییش به آنها داده است. اما بعد از خواندن همه مطالب، خواننده در می ماند که اگر او همه چیز را گفته، چرا هیچ کس دستگیر نشده؟ نویسندگان کتاب خود می گویند: "به گزارش مندرج در اسناد، اعظم روحی همچنین در روزهای چهارم، پنجم و ششم مرداد ماه، طی ساعات مختلف به محل های قرار در جاهای مختلف برده شد که ظاهراً هیچ کدام از آنها برای کمیته مشترک نتیجه ای در بر نداشت". آیا این نشان نمی دهد که همه قرارهایی که اعظم روحی آهنگران می داده، قرارهای انحرافی برای سوزاندن اطلاعاتش بوده است؟ اما حقیقت این است که نویسندگان کتاب می دانند که اگر دو کلمه صریح در باره مقاومت زنی که بعد از گذراندن چهارده ماه در زیر شکنجه و بازجویی، تیرباران شده است، بنویسند، بسیاری از رشته های شان در باره چریک های فدایی خلق پنبه خواهد شد .

۳ - در باره دستگیری حبیب مومنی با نقل گزارش ساواک گفته می شود که او در حین دستگیری زخمی شده و بعداً در بیمارستان در گذشته است. و بعد یادآوری می کنند که "مومنی پیش از مرگ، در حالی که دوره نقاهت خود را سپری می کرد؛ آدرس خانه تیمی خود را در قلعه حسن خان، پلاک ۳۶۷ که به اتفاق دو نفر دیگر اجاره کرده بود، در اختیار مامورین گذاشت. وقتی مامورین به آن خانه مراجعه کردند؛ آنجا را تخلیه شده یافتند". خواننده این سطور می ماند که آیا حبیب مومنی داوطلبانه آدرس خانه را به ماموران داده یا زیر شکنجه؟ نویسندگان کتاب با آوردن قید "در حالی که دوره نقاهت خود را سپری می کرد"، اصرار دارند نشان بدهند که او داوطلبانه اطلاعات خود را داده است. اما آیا عجیب نیست کسی که در حین دستگیری دست به اسلحه برده و با ساواکی ها جنگیده، داوطلبانه اطلاعاتش را به آنها بدهد؟ قراین نشان می دهد که او زیر شکنجه آدرس خانه تیمی را به بازجویان داده است. و خالی بودن خانه نشان می دهد که او بعد از سوزاندن زمان کافی، آدرس را داده، و بنابر این به احتمال زیاد با تن زخمی زیر شکنجه فرار داشته و شاید هم زیر شکنجه جان داده یا لاقلاً در نتیجه شکنجه حالش خراب شده و بعداً در بیمارستان جان باخته است. اما "سربازان گمنام امام زمان" مجبورند حتی چاله - چوله های گزارش ساواک را صاف کنند تا معلوم نشود چریک فدایی خلق با تن زخمی در زیر شکنجه ساواک دلیرانه مقاومت کرده و اطلاعاتش را سوزانده است .

۴ - در باره دستگیری مسعود احمدزاده (در ص ۴۰۰ - ۳۹۶) نویسندگان کتاب ادعا می کنند که او تلفن خانه چنگیز قبادی و "همچنین دو منزل دیگر را که مشترکاً با عباس مفتاحی... داشتند در همان بازجویی های اولیه فاش می سازد". اما خود اعتراف می کنند که همه خانه ها تخلیه شده بودند. علی رغم این، با پیش کشیدن بحثی در باره مفهوم "خیانت"، که وظیفه آن صرفاً ایجاد فضایی مناسب برای چسباندن عنوان "خیانت" به مسعود احمدزاده است، می گویند اگر لو دادن خانه و فرار خیانت باشد، "در این صورت احمدزاده نیز خود خائن می باشد؛ زیرا وی در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۱۰ / ۵ / ۵۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می سازد". صرف نظر از هر نظری که در باره "خیانت" نامیدن ضعف در زیر شکنجه داشته باشیم (که من خودم به تجربه ی شناخت از بسیاری از افراد در چهل سال گذشته، مترادف دانستن "ضعف" در زیر شکنجه را با "خیانت" اشتباه می دانم)، از همین گزارش نویسندگان کتاب، با قطعیت می توان دریافت که مسعود احمدزاده همه اطلاعاتش را سوزانده بود. زیرا هیچ کس از طریق کشف خانه های یاد شده دستگیر نمی شود. همین تاریخ بازجویی یاد شده گواه روشنی است که او یک هفته تمام زیر خشن ترین انواع شکنجه چیزی نگفته، در حالی که احتمالاً می توانسته ۴۸ ساعت بعد، آدرس خانه قبادی را بدهد. اما "سربازان گمنام امام زمان" می دانند که اگر نتوانند چهره ی مبارزی مانند مسعود

احمدزاده، یعنی یکی از درخشان‌ترین افراد چریک‌های فدایی خلق را خراب کنند، تمام پروژه‌های شان در سرهم بندی کردن این کتاب ۹۰۰ صفحه‌ای بریاد رفته است .

همین جا باید یادآوری کنم که تا آنجا که من می‌دانم همه فدائیان زنده مانده از دستگیر شدگان سال ۱۳۵۰ که خود نیز مقاومت‌های دلیرانه‌ای کرده بودند، مقاومت مسعود احمدزاده در زیر شکنجه را نه خوب، بلکه درخشان توصیف می‌کردند. بعد از تمام شدن بازجویی‌ها و پیش از شروع دادگاه، بازجویان با هر طرحی که در نظر داشته‌اند غالب فدائیان دستگیر شده در تابستان ۵۰ را برای مدتی در اوین به یک اتاق واحد فرستاده بودند. در آنجا مسعود احمدزاده پیش‌نهاد کرده بود که همه بازجویی‌های شان را بی‌کم و کاست، در جمع بازگو کنند و به ارزیابی جمعی بگذارند. و خود قیل از همه، جریان بازجویی‌اش را بازگو کرده بود. آیا کسی که کوچک‌ترین وضعی در بازجویی داشته باشد، با چنین جرأتی می‌تواند در مقابل همه هم‌پرونده‌های هایش بازجویی خود را بازگو کند؟ شهرت مسعود احمدزاده در میان چریک‌های فدایی خلق فقط به خاطر نقش برجسته‌اش در پرداختن تئوری مبارزه مسلحانه نبود، مقاومت درخشان او در زیر شکنجه بود که آن را تکمیل کرد و از او چهره‌ای حماسی ساخت .

۵ - گزارش نویسندگان کتاب در باره بهروز دهقانی نیز یکی از سندسازی‌های رذیلانه آنهاست. بهروز دهقانی هنگام دستگیری، مسلحانه مقاومت می‌کند و در زیر شکنجه بی‌آن که اطلاعاتی بدهد، به شهادت می‌رسد. اما بیان سرراست چنین حقیقتی می‌تواند پروژه نویسندگان کتاب را خراب کند، بنابراین آنها سعی می‌کنند به خواننده القاء کنند که حتی او نیز کسانی را لو داده است. با نقل گزارش ساواک (ص ۳۵۳)، می‌گویند او اعتراف می‌کند که رابط شبکه تبریز با تهران بوده و آدرس خانه امن خود را نیز می‌دهد. اما در مراجعه به خانه معلوم می‌شود که خانه تخلیه شده است. و نیز می‌گویند که او به داشتن خانه‌ای مشترک با اصغر عرب هریسی نیز اقرار می‌کند، ولی آن خانه نیز تخلیه می‌شود. به این ترتیب، نویسندگان کتاب می‌گویند بهروز دهقانی آدرس دو خانه امنی را که می‌دانسته به بازجویان می‌دهد، بی‌آن که در باره تاریخ دادن این آدرس، یعنی مهم‌ترین نکته، چیزی گفته باشند. اما تخلیه شدن هردو خانه نشان می‌دهد که بهروز دهقانی در زیر شکنجه قرارهای خود را سوزانده است. و شکنجه چنان وحشیانه بوده که "چند روز بعد بهروز دهقانی در بیمارستان زندان فوت میکند... و گزارش پزشکی قانونی از معاینه جسد، قساوت ساواک را اندکی نمایان می‌سازد". می‌بینید! آنها حتی از "قساوت ساواک" نیز یاد می‌کنند (چیزی که در سراسر این کتاب ۹۰۰ صفحه‌ای بسیار نادر است)، اما از تاریخ دادن آدرس خانه‌ها توسط بهروز دهقانی چیزی نمی‌گویند. در خانه اول، در میان چیزهای به جا مانده، ماموران امنیتی نامه رمزی پیدا می‌کنند که از طریق آن به سر قرار حمید توکلی می‌روند و او را دستگیر می‌کنند و در مورد خانه دوم، بعد از تخلیه خانه، اصغر عرب هریسی، تحت تأثیر توصیه غیرعاقلانه دو تن از رفقایش برای گرفتن ودیعه به بنگاه معاملاتی مراجعه می‌کند و دستگیر می‌شود. در واقع گزارش طوری چیده شده که دستگیری حمید توکلی و اصغر عرب هریسی نتیجه اعتراف بهروز دهقانی قلمداد شود. حتی اگر روایت خود کتاب از ماجرا را بپذیریم، بی‌هیچ تردید می‌توان گفت که هر دو دستگیری، در نتیجه اشتباه و سهل‌انگاری رفقای اتفاق می‌افتد که قرار بوده خانه را تخلیه کنند و رد پای او را از خود بر جای نگذارند .

۶ - در کل کتاب فقط دوبار (در ص ۵۴۰ و ۶۷۶) نام حبیب برادران خسروشاهی به میان می‌آید و در پایان کتاب (ص ۸۵۹) نیز عکسی از او. و در هر دو بار از اطلاعاتی صحبت می‌شود که گویا او به بازجویان داده است. بنابراین خواننده کتاب اگر اطلاعاتی در باره حبیب برادران خسروشاهی نداشته باشد، قاعدتاً گمان می‌کند که او کسی بوده که جز اطلاعاتی که در بازجویی داده، چیز قابل ذکری در باره اش وجود ندارد. اما می‌دانیم که حبیب برادران خسروشاهی برای سوزاندن اطلاعاتش، بازجویان را سر یک قرار انحرافی برد و در آنجا با استفاده از فرصت، دلاورانه خودش را زیر اتوموبیلی انداخت و جان باخت. بی‌تردید او یکی از عاشقان پاک‌باخته‌ای بود که نام‌شان "بر جریده عالم" ثبت است و در تاریخ پیکارهای آزادی زحمتکش‌ان این کشور باقی خواهد ماند. اما نویسندگان کتاب نیاز داشته‌اند تصویر فوری وارونه‌ای از او بپردازند، زیرا گفتن حقیقت در باره‌ی او به طرح‌شان آسیب می‌زند. و جالب این است که علی‌رغم همه دستکاری‌ها باز هم از متن خود کتاب روشن است که از طریق "اطلاعات" داده شده از طرف او چیز به دردخوری عاید ساواک نشده است .

ج - تلاش برای وابسته نشان دادن چریک‌های فدایی خلق. یکی از مشخصات بارز چریک‌های فدایی خلق استقلال نظری و سیاسی آنها از قطب‌های جهانی بود و ضمناً یکی از دلایل محبوبیت آنها در بین مردم نیز همین بود. بنابراین طبیعی است که دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی نمی‌تواند از سندسازی در این زمینه خود داری کند. آنها ادعا می‌کنند (ص ۶۴۴ - ۶۴۲) که چریک‌های فدایی از دولت‌ها و سازمان‌های سیاسی کشورهای دیگر کمک‌های مالی و تدارکاتی دریافت می‌کردند که "این دولت‌ها و سازمان‌ها عبارت بودند از لیبی، یمن جنوبی، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرح حبش)، جبهه خلق برای آزادی عمان". و باز ادعا می‌کنند که گویا حمید اشرف در نامه‌ای به رابطه با اتحاد شوروی و کمک‌های آن اشاره کرده است. اولاً باید دید منابع این ادعاها چقدر قابل اتکاء است و واقعیت ماجرا چه بوده است؛ ثانیاً گرفتن کمک از سازمان‌های انقلابی و مردمی هم‌رزم در کشورهای دیگر نه تنها کار بدی نیست، بلکه گاهی از لوازم اجتناب‌ناپذیر هر نوع مبارزه مردمی، مترقی و انقلابی است. محکوم کردن پشتیبانی جنبش‌های مترقی کشورهای مختلف از هم‌دیگر، جز محکوم کردن همبستگی بین‌المللی زحمتکش‌ان معنای دیگری ندارد. و حتی محکوم کردن هر نوع رابطه‌ای با هر دولتی و تحت هر شرایطی نیز می‌تواند به امکان بقا و گسترش جنبش‌های انقلابی مردمی آسیب بزند. هر رابطه‌ای با هر دولتی و تحت هر شرایطی ضرورتاً به وابستگی نمی‌انجامد. نگاهی به تاریخ همین دو سده‌ی اخیر جهان جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد که بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش مردم در مناطق مختلف جهان بدون بهره‌برداری از اختلافات و تضاد منافع دولت‌ها نمی‌توانستند به نتیجه برسند. ثالثاً با توجه به سیاست‌ها و موضع‌گیری‌های چریک‌های فدایی خلق که علناً اعلام شده‌اند و قابل بررسی هم هستند، با قاطعیت می‌توانیم بگوئیم که آنها هرگز به هیچ قدرتی امتیاز ندادند و همیشه از استقلال نظری و سیاسی خود پاسداری کردند. و باز با قاطعیت می‌توان گفت که دقیقاً کنار گذاشته شدن این خط استقلال چریک‌های فدایی خلق از قدرت‌های دیگر توسط "اکثریت" سازمان فدایی در دوره بعد از انقلاب بود که به فاجعه‌ی پیروی آنها از سیاست اتحاد شوروی در حمایت از جمهوری اسلامی انجامید. رابعاً اگر چریک‌های فدایی خلق را صرفاً به خاطر تماس با بعضی سازمان‌های سیاسی و دولت‌ها، وابسته بدانیم، باید بپذیریم که "حضرت امام خمینی" آشکارا از آنها وابسته تر بود. همه‌انهایی که حوادث آن سال‌ها را به خاطر دارند، می‌دانند که در آن سال‌ها سید محمود دعایی در رادیو بغداد برنامه‌ای داشت به نام "تاریخ مبارزات روحانیت در ایران". و با توجه به رابطه‌ی دعایی با خمینی، مسلم است که آن برنامه در رادیو رسمی رژیم

بعثی، حتی اگر با راهنمایی خمینی صورت نگرفته باشد، بدون اطلاع و تأیید او نمی توانست باشد. اگر چریک های فدایی خلق چنان برنامه ای در رادیو بغداد می داشتند، آیا اکنون آوازه گران جمهوری اسلامی آن را به عنوان سندی متقن برای وابستگی آنها علم نمی کردند؟!

و یک سند خنده دار: نویسندگان کتاب که برای خراب کردن چریک های فدایی خلق به هر خس و خاشاکی متوسل شده اند، سندی هم در مورد وابستگی بیژن جزنی به اسرائیل پیدا کرده اند. آنها از میان انبوه گزارشات ساواک در باره بیژن جزنی، عمداً سندی را بیرون کشیده اند که می گوید مادر بیژن جزنی "اخیراً با یک تکنیسین اسرائیلی که مدتی قبل به ایران آمده و مدتها در زندان سازمان امنیت بود ازدواج کرده است و اخیراً پسر شوهر این خانم که جوانی ۲۰ ساله به نام رونالد است چند روزی است از اسرائیل به ایران آمده تا در ایران مشغول کار شود" (ص ۳۰). می بینید که شوهر مادر جزنی چنان پدیده عجیبی بوده که حتی در رژیم شاه (لاید به اتهام جاسوسی برای اسرائیل) زندانی بوده است. اما نویسندگان کتاب که فکر می کنند ممکن است خواننده کاملاً متوجه اتهام جاسوسی ناپدری بیژن جزنی نشده باشد، در زیر نویس همان صفحه چنین اضافه می کنند: "گیرنده این گزارش که فاقد تاریخ و شماره می باشد، "ریاست اداره مستقل هشتم" است. وظایف این اداره فعالیت در زمینه ضد جاسوسی بود!" می بینید؟ آنها حتی در جایی که نمی خواهند باصراحت ادعایی را مطرح کنند، سندی علم می کنند که القای شبهه کنند. کشف این "سند" آدم را به یاد آن مثل معروف می اندازد که "حتی یک مو هم که از خرس بکنی غنیمت است!"

د - بهره برداری تبلیغاتی در باره تصفیه های درون سازمانی چریک های فدایی خلق. نویسندگان کتاب با بهره برداری از بعضی شایعات و روایات، به مواردی از تصفیه های خونین درون سازمانی در میان چریک های فدایی خلق (در ص ۵۴۱ - ۵۳۲) اشاره می کنند. اولاً اگر چنین جناباتی واقعاً اتفاق افتاده باشد، صرف نظر از این که آمران و عاملان آنها چه کسانی بوده اند و توجیه شان برای ارتکاب چنین جنایاتی هر چه بوده، مسلماً باید محکوم شود. ثانیاً در انتساب چنین اتهاماتی، حتی به بدنام ترین افراد، باید با دقت و مسوولیت اخلاقی حرف زد. ثالثاً این شایعات را قبلاً هم شنیده ایم، ولی درباره هیچ یک از آنها تاکنون خبر، شاهد یا مدرک قابل اتکابی به دست نیامده است. و به همین دلیل است که من هم چنان ترجیح می دهم آنها را "شایعات" بنامم. یکی از افرادی را که ادعا می شود تصفیه شده، من شخصاً می شناختم. با احمد افشارنیا من در زندان عادل آباد شیراز آشنا شدم، هر چند مدت زیادی با هم نبودیم، ولی خاطره های خوشی از او دارم؛ رفیق نازنینی بود. جوان آذری بلندقدی بود و بچه ها به شوخی لقب "اوزون احمد" به او داده بودند. بعد از قیام و ظاهراً بعد از حرف های بهمن نادری (یا "تهرانی" بازجوی معروف ساواک) یکی از رفقای من که ضمناً هم پرونده ای او هم بود، به من گفت چنین حرف هایی در باره احمد زده می شود و مدتی هم دنبال ماجرا را گرفت. اما تا آنجا که به یاد دارم، به نتیجه ای نرسید. حتی نویسندگان کتاب نیز علی رغم تلاش برای بهره برداری از ماجرا، در مورد احمد افشارنیا و همه موارد دیگر با تردید صحبت می کنند. این تردید آنها را حتی در مورد ادعای مهدی فتاپور در باره قتل عبدالله پنجه شاهی که گویا توسط احمد غلامیان لنگرودی و سیامک اسدیان به اتهام داشتن رابطه جنسی با ادنا ثابت، صورت گرفته، نیز می شود) گرفت. (در ص ۸۱۷ - ۸۲۰) مشاهده کرد. مجموعه همین آشفتگی ها در روایت های مختلف و نبود قراین و مدارک قابل اتکاء نشان می دهد که حتی اگر مواردی از این نوع تبه کاری ها صورت گرفته باشد، با تصمیم فرد یا افراد بسیار محدودی بوده و فعالان سازمان از آنها بی خبر بوده اند، وگرنه چنین خبرهایی حتماً در بازجویی ها و روابط سازمانی درز می کرد .

کلام آخر

این نوشته طولانی تر از آن شد که می خواستم، بی آن که توانسته باشم به بسیاری از آن چه در نظر داشتم در باره سندسازی های ردیلانه نویسندگان کتاب اشاره کنم. حقیقت این است که اشاره ای کوتاه حتی به مهم ترین موارد تحریفات اینها به نوشته ای حجیم تر از خود کتاب نیاز دارد. اما شاید بهترین معرف کتاب همان موسسه رسوایی است که آن را منتشر کرده است. هدف "مطالعات و پژوهش های سیاسی" دستگاه ولایت، بنا به تعریف، کشتن حقیقت است؛ نه تنها در این مورد، بلکه همیشه و همه جا. خط راهنمای "سربازان گمنام امام زمان" در "مطالعات" شان مثلاً از جنس همان رهنمودی است که خامنه ای در ماجرای "قتل های زنجیره ای" به آنها داد. او علناً از منبر نماز جمعه گفت این کار جمهوری اسلامی نیست، بلکه حتماً دست عناصر نفوذی بیگانه و مخصوصاً اسرائیل را باید در این قضیه پیدا کرد. در راستای آن رهنمود بود که با چیز خور کردن سعید امامی، او را در رأس "محفل نفوذی خودسری" نشانند که با اسرائیل در ارتباط بوده، و بعد با دادن یک پیچ صد و هشتاد درجه ای به مسأله، به جای عاملان و آمران آن قتل ها، افشاء کنندگان و دادخواهان آنها را به زندان فرستادند. بنابراین تردیدی نباید داشت که وظیفه "مطالعات و پژوهش های سیاسی" نه تنها کشتن حقیقت است، بلکه در بسیاری از موارد، حقیقت درست وارونه آن چیزی است که آنها تبلیغ می کنند. و فکر می کنم اکثریت قاطع مردم ایران نیز به تجربه این را دریافته اند و هر چیزی را که مورد تأکید دستگاه های تبلیغاتی جمهوری اسلامی باشد، با تردید و سوءظن می نگرند. انتشارات دستگاه های اطلاعاتی حکومت امام زمان همان نقش و وظیفه ای را در فضای سیاسی ایران امروز دارند که انتشارات دستگاه های اطلاعاتی رژیم شاهنشاهی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشت و کتاب "چریک های فدایی خلق ..." همان گونه رسوا خواهد بود که کتاب هایی مانند "سیر کمونیسم در ایران" و "کتاب سیاه درباره سازمان نظامی..." در آن روزهای تاریک تاریخ ایران .

در باره نقش فعالان مذهبی طرفدار روحانیت و فعالان چپ در مبارزه با دیکتاتوری شاهنشاهی، با قطعیت می توان گفت که حقیقت درست وارونه آن چیزی است که تاریخ پردازان جمهوری اسلامی تصویر می کنند. مثلاً اگر مبارزات سیاسی سازمان یافته علیه سلطان دوم پهلوی را در یک دوره ۲۵ ساله، یعنی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۵ که نخستین حرکت های توده ای منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ آغاز گردید، در نظر بگیریم، به جرأت می توان گفت که میانگین نسبت فعالان مذهبی طرفدار روحانیت به فعالان چپ در تشکل های سیاسی مخفی و علنی و مخصوصاً در زندان های سیاسی به مراتب کمتر بود. و اگر مقایسه ای میان چریک های فدایی خلق و گروه های هم سوی آنها با فعالان مذهبی طرفدار روحانیت در دهه ی پیش از انقلاب صورت بگیرد، نتیجه آشکارا گویاتر خواهد بود. حقیقت این است که چریک های فدایی خلق و هم سویان آنها (و نیز مجاهدین خلق (جسورانه ترین مبارزه علیه دیکتاتوری را در دهه ی پیش از انقلاب سازمان دادند. در شکنجه گاه ها و زندان های دیکتاتوری نیز محکم ترین و پی گیرترین ایستادگی ها متعلق به همین ها بود. درافتادن دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی با این حقیقت، خود جنایت

دیگری است که رسوایی بیشتری برای رژیم به بار خواهد آورد. بگذارید طنز زیبای حافظ را به یادتان بیاورم که در اشاره به بساط ریاکاری همین دین سالاران می گوید :

"ترسم که بهره ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ زاب حرام ما ."

آذر ۱۳۸۷

پس نوشت :

عجیب تر از خود کتاب "چریک های فدایی خلق..." نقدی است که فرخ نگهدار (به تاریخ ۶ آبان ۱۳۸۷) در باره آن نوشته است. از چند انتقاد بی خاصیت آن چنانی و چند یادآوری ظاهراً دانشمندانه در باره ی ضعف های فنی و تحقیقی کتاب که بگذریم، او آب تپه‌ری بر سر آن ریخته و با صراحت شگفت آوری آن را تأیید کرده است. مثلاً به این عبارات نگاه کنید :
"«کتاب "چریک‌های فدائی خلق" محصول مطالعه و واشکافی دهها هزار صفحه سند و مطلب و نیز انبوهی از تلاش‌ها و تجسس‌ها و تحلیل‌ها برای بازیافت حلقه‌های گم شده‌ی رویدادهاست. نکته قابل ملاحظه در کار پژوهشگر آنست که او، جز در چند مورد معین که پائین تر به آنها خواهیم پرداخت، ساختار ارزشی ذهن خود را مبنای بازنگاری رویدادها قرار نداده است. من با خواندن کتاب قانع شدم که شخص وی - به انگیزه‌های وزارت مطبوع وی نمی‌پردازم - به انگیزه رد یا اثبات صحت ایدئولوژی اسلامی، یا حقانیت اندیشه مارکسیستی، یا طرز فکر لیبرالی، دست به قلم نبرده است. مجاب نیستم که او رویدادها را پس از عبور از منشور بستگی‌ها و تعلقات حزبی و سیاسی خود، گزین کرده و کنار هم چیده است ."

یا :

"کسانی چون من که خود در دهساله قبل از انقلاب از دور و نزدیک شریک یا شاهد فراز و نشیب‌ها، شور و شوق‌ها و رنج‌ها و زجرهای فدائیان برای زنده نگاه داشتن سازمان خود بوده‌ایم، یادمانده‌ها و خاطره‌های تلخ و شیرین ایام جوانی‌مان با اکثر روایات آقای نادری ناهمساز نیست. بسیاری از گزارش‌های کتاب، با روایاتی که من خود شاهد آن بوده‌ام، و نیز با روایاتی که از نبردهای فدائیان با ساواک و دستگاه سرکوب در زندان‌ها نقل می‌شد تطابق دارد. گزارش‌های مربوط به ضعف و قوت دستگیر شدگان در زیربازجویی‌ها و در جریان شکنجه‌ها تقریباً همان‌هاست که ما در سال‌های قبل از انقلاب می‌دانستیم ."

یا :

"آقای نادری از تحلیل و تفسیر رویدادها و داوری پیرامون عملکرد چریک‌ها عمدتاً اجتناب کرده است. کتاب مواد خام فراوان فراهم آورده که می‌توان از درون آن جهاتی از تصویر عمومی حرکت فدائیان را بازسازی کرد و علل عمومی فراز و فرود آنان را باز شناخت. کتاب آقای نادری اطلاعات فراوان برای صاحب نظران و تحلیل گران و ارزش گذاران آینده گرد آورده است ."

برای من انگیزه نویسندگان کتاب کاملاً قابل فهم است؛ اما باید اعتراف کنم که انگیزه فرخ نگهدار را در این همراهی با آنها به درستی نمی فهمم. آیا تلاش او برای توجیه پادویی هایش در تقویت "خط امام" در یکی از سرنوشت سازترین و خونین ترین دوره های تاریخ معاصر ایران، او را به آنجا کشانده که حتی نسبت به دوستان و رفقای پیشین خودش نیز که بر خاک افتاده اند، احساس کینه و دشمنی می کند؟ !